

انقلاب و دموکراسی

محمد رضا شالگونی

بیش از یک دهه از انقلاب بهمن می‌گذرد، سرخوردگی و روی گردانی از انقلاب در میان روشنفکران ایرانی بیش از هر زمان دیگر به چشم می‌خورد. فهمیدن علل این سرخوردگی کار دشواری نیست. سه عامل نیرومند، برامید و تلاش معطوف به دگرگونی‌های بزرگ در کشور ما ضربه می‌زنند. نخستین آن‌ها شکست فاجعه بار خود انقلاب بهمن است، انقلابی که با وسیع‌ترین حمایت توده‌های مردم که در تمام طول تاریخ کشور ما بی‌سابقه بود، به راه افتاد ولی در همان گام نخست با به قدرت رساندن "ولی فقیه" و نفی صریح هر نوع حاکمیت مردم، به شکستی فاجعه بار انجامید. همین شکست بیش از هر عامل دیگری به امیدهای مردم ایران ضربه زد. آن‌ها که تشنه آزادی و برابری بودند، در پی آب در سرابی مرگبار گرفتار آمدند و هر قدر که زمان می‌گذرد شمار بیشتری از آنان به تصور واقعی تری از این شوره زار وحشت دست می‌یابند. فروپاشی "سوسیالیسم موجود" و عقب‌نشینی یا درج‌زدن تقریباً تمام جنبش‌های رادیکال در سراسر جهان عامل دیگر سرخوردگی است. خلا ناشی از این شکست مسلماً در همه جا آشفته‌گی‌های دامنه‌داری در جنبش‌های انقلابی ببار آورده است که احتمالاً تا به فرجام رسیدن تجدید آرایش جنبش جهانی مبارزه برای سوسیالیسم و پدیدار شدن نمای آلترناتیو جدیدی در برابر نظام بهره‌کشی سرمایه‌داری، ادامه خواهد یافت. ولی این شکست، در شوره‌زاری که با شکست انقلاب بهمن بوجود آمده است، طنین دیگری دارد و به سرخوردگی بخشی از روشنفکران ایرانی ابعادی کائناتی می‌بخشد، و بالاخره نبود یک جنبش سازمان یافته توده‌ای در برابر جمهوری اسلامی، سومین عامل مهمی است که به سرخوردگی موجود دامن می‌زند و بخش قابل توجهی از روشنفکران کشور ما را به طرف "واقع بینی"های حقیر می‌کشاند. اما اگر روی گردانی وسیع کنونی از انقلاب علل روشن و قابل فهمی دارد؛ دلایل و توجیهات آنانی که این روی گردانی را نمایندگی می‌کنند، حیرت‌انگیز و غیر قابل فهم است، زیرا بیت‌گردانی که در تمام دلایل آنان تکرار می‌شود این است: انقلاب با دموکراسی ناسازگار است.

تاز ناسازگاری انقلاب با دموکراسی بی‌شک تز متناقضی است. تناقض در اینجاست که دموکراسی و راه دستیابی به آن، در کنار آمدن با نظام غیر دموکراتیک حاکم جستجو می‌شود. این تناقض مخصوصاً در کشور ما برجستگی دارد. اما کسانی با حق به جانبگی تمام از همین تناقض عریان دفاع می‌کنند، علت را نه در ناتوانی معرفتی آنها، بلکه در قلمرو منافع‌شان باید جستجو کرد. در واقع تز ناسازگاری انقلاب با دموکراسی، آینه‌ای است که وضعیت متناقض کنونی جهان ما را به خوبی منعکس می‌کند. فعلاً مدافعان نظام سیاسی و اقتصادی حاکم بر جهان می‌توانند و ترجیح می‌دهند با حربه هواداری از آزادی و دموکراسی به جنگ مخالفان‌شان بروند. این فرصت طلائی که برای آنها فراهم شده است، محصول عوامل چندی است. ورشکستگی "سوسیالیسم موجود" که نهاد آزادی را در رویارویی با نهاد برابری کشانده بود؛ بحران دولت ملی که بخشی از کارکردها و ساختارهای تاکنونی بسیاری از دیکتاتورهای جهان سوم را از نظر سرمایه بی‌مصرف می‌سازد، و هم‌چنین قدرت انعطاف سرمایه در کنار آمدن با دموکراسی سیاسی در کشورهای مטרپول که به بورژوازی مטרپول امکان می‌دهد ضمن پاسداری از نظام کاملاً غیر دموکراتیک حاکم بر جهان خود را طرفدار دموکراسی قلمداد کند؛ از جمله مهم‌ترین این عوامل هستند. اما این فرصت دیری نخواهد پایید زیرا هیچ کس نمی‌تواند برای مدتی طولانی با شعار آزادی و دموکراسی بازی کند و آنرا هم‌چون حربه‌ای برای در هم شکستن اراده اکثریت مردم به کار گیرد، به محض اینکه بشریت زحمتکش، راه سازمان دادن موثر اراده خود را پیدا کند، عمق دشمنی مدافعان نظام کنونی حاکم بر جهان با آزادی و دموکراسی آشکار خواهد شد.

مشکل کنونی ما این نیست که مدافعان نظام حاکم جهانی، انقلاب را با دموکراسی ناسازگار قلمداد می‌کنند. آنچه کار طرفداران انقلاب را دشوار می‌سازد این است که زیر آتش تبلیغات تعرضی مدافعان حفظ وضع موجود در جهان بخشی از آنهایی هم که بنا بر موقعیت‌شان قاعدتاً باید خواهان دگرگونی‌های بزرگ باشند نیز به تز ناسازگاری انقلاب با دموکراسی می‌گرایند. متوجه ساختن اینها به اشتباهی که مرتکب می‌شوند و باز داشتن‌شان از "بازی در بساط دیگران" یکی از

ضرورت‌های سازماندهی اراده توده‌ای معطوف به دگرگونی‌های بزرگ است، این کاری است که مخصوصاً در این دوره عقب نشینی انقلابات، بردباری و پشتکار ویژه‌ای می‌طلبد. با توجه به اهمیت چنین وظیفه‌ای، بگذارید همین جا، برای گرمی داشت سالگرد انقلاب بهمین، نکاتی را که هرگز نباید گذاشت به فراموشی سپرده شوند، یکبار دیگر مورد تاکید قرار دهیم.

انقلاب و دموکراسی

بسیاری از آن‌هائی که امروزه زیر پوشش هواداری از دموکراسی به انقلاب حمله می‌کنند، معمولاً طوری در ملامت و مذمت طرفداران انقلاب صحبت می‌کنند که گویی انقلاب محصول اراده و توطئه اینهاست. اما حقیقت این است که انقلاب محصول اراده هیچ کس نیست. خواه خوششان بیاید خواه بدمان، انقلاب محصول موقعیتهای معینی هستند که هیچ گروه اجتماعی نمی‌تواند به تنهایی و با توطئه‌چینی آنها را بوجود آورد. برای جلوگیری از آشفتگی‌های مفهومی لازم است یاد آوری کنم که مفهوم مورد بحث ما در اینجا اساساً انقلاب سیاسی است، و منظور از آن فروپاشی ناگهانی ساختارهای سیاسی مسلط است. چنین تحولی عموماً بدون اقدام مستقیم و وسیع توده‌ای نمی‌تواند صورت بگیرد. پس مساله این است: چرا توده وسیع مردم به ضدیت با ساختارهای سیاسی مسلط بر می‌خیزند و برای در هم شکستن آنها به اقدام مستقیم روی می‌آورند؟ اگر عوامل مقطعی و تصادفی موثر در شکل‌گیری انقلابات را که مسلماً عوامل فرعی هستند، با عوامل اصلی در یک ردیف قرار ندهیم، بررسی همه انقلابات نشان خواهد داد که اکثریت مردم فقط هنگامی علیه ساختارهای سیاسی مسلط به اقدام مستقیم متوسل می‌شوند که به تجربه دریافته باشند که اینها مانع اصلی برآورده شدن خواست‌هایشان هستند. اگر مردم بتوانند در چهارچوب ساختارهای سیاسی مسلط، خواست‌هایشان را آزادانه بیان کنند، اراده شان را آزادانه شکل بدهند و نیک و بد تصمیماتشان را در عمل آزمایش کنند، مسلماً با هیچ تدبیر و توطئه‌ای نمی‌توان آنها را به کار پرهزینه، پر دردسر و پر مخاطره‌ای چون منفجر ساختن ساختارهای سیاسی مسلط کشاند. اگر عنصر اصلی دموکراسی را به اجرا در آمدن اراده اکثریت مردم بدانیم، باید قبول کنیم که نخستین لازمه هر انقلاب سیاسی بر خوردن اراده همین اکثریت مردم به مانع ساختارهای سیاسی مسلط است. به عبارت روشن‌تر، انقلاب سیاسی در فقدان دموکراسی یا در محدودیت آن می‌تواند شکل بگیرد. بنابراین آنهایی که به هر دلیلی انقلاب را زیانبار می‌دانند و گمان می‌کنند با متقاعد کردن کسانی می‌توان از وقوع آن جلوگیری کرد، اگر در کارشان جدی باشند، قاعداً باید موعظه‌هایشان را خطاب به حکومت‌گران یا طبقه حاکم ایراد کنند. نه خطاب به طرفداران انقلاب. زیرا آنان در برانگیختن انقلابات قطعاً بیش از اینان نقش دارند.

جلوتر برویم: با پذیرفتن این حقیقت که تصادم اراده اکثریت مردم با نهادهای سیاسی مسلط، علت اصلی انقلابات است و فقدان دموکراسی یا محدودیت آن است که انقلابات را به وجود می‌آورد، ناگزیریم این حقیقت را بپذیریم که انقلاب طغیانی توده‌ای است علیه فقدان دموکراسی یا محدودیت آن. و به همین دلیل اقدامی است برای برداشتن موانع از سر راه اراده اکثریت مردم، یعنی گشودن راه برای دموکراسی. بنابراین کسانی که انقلاب را با دموکراسی ناسازگار می‌دانند، این حقیقت مسلم را نادیده می‌گیرند که انقلاب ضرورتاً محصول ناسازگاری یا فقدان دموکراسی است و تنها راه مطمئن برای دستیابی به دموکراسی است. آنها فراموش می‌کنند که تقریباً همه دموکراسی‌های سیاسی بزرگ موجود در جهان ما از طریق انقلاب متولد شده‌اند.

مخالفان انقلاب معمولاً به هزینه انقلابات اشاره می‌کنند و به نام ضرورت جلوگیری از خشونت و کشتار و خونریزی، لزوم پرهیز از انقلاب را تبلیغ می‌کنند، مسلماً کشتار و خونریزی را نمی‌توان نقطه قوت هیچ انقلابی به حساب آورد. اما منشا کشتار و خونریزی‌های سیاسی را در انقلابات جست‌وجو، جز قربانی را به جای جانی گرفتن و در بهترین حالت، معلول را به جای علت نشان دادن، معنائی ندارد. قبل از هر چیز باید بیاد داشته باشیم که هر انقلاب سیاسی ضرورتاً با کشتار و خونریزی ملازمه ندارد. در سال ۸۹ در عرض چند ماه در شش کشور اروپای شرقی ساختارهای سیاسی مسلط، در زیر فشار حرکات توده‌ای از هم پاشیدند. به استثنای رومانی، این انقلابات در پنج کشور، بی‌آنکه پنج نفر کشته شوند، ساختارهای سیاسی مسلط را متلاشی ساختند. چرا؟ برای اینکه حکومت‌گران نخواستند یا نتوانستند در مقابل حرکات مردم بایستند. این تجربه یکی از قوانین عمومی مبارزه سیاسی را به ما نشان گوشزد می‌کند: در سیاست، معمولاً اشکال و شرایط مبارزه را نیروهای حاکم تعیین می‌کنند نه نیروهای مخالف. بنابراین در هر انقلابی میزان خشونت و خونریزی به وسیله اقدامات طبقه حاکم در مقابل

مردم و خشونت نهفته در نظام مورد دفاع طبقه حاکم، تعیین می‌شود. البته انقلاب قاعدتاً خشونت را کانونی می‌کند، عریان‌تر می‌سازد و در معرض دید همگان می‌گذارد. و به همین دلیل در نگاه اول این گمان را به وجود می‌آورد که منشای خشونت در خود انقلاب است. درحالی‌که خشونت نمایان در انقلاب بازتابی است از خشونت اعمال شده توسط طبقه حاکم و نهادی شده در نظام حاکم. نیروئی که مواقع رها شدن یک فنر فشرده شده آزاد می‌شود، نیروئی واکنشی است و تابعی است از نیروی وارد شده بر فنر که آنرا فشرده کرده است. آنهایی که به محض صحبت از انقلاب کبیر فرانسه به ظهور گیوتین اشاره می‌کنند، نمی‌خواهند به یاد بیاورند که فرانسه قبل از انقلاب چگونه زیر فشار استبداد نیمه فئودالی بوربون‌ها مجاله شده بود. فراموش نکنیم که گیوتین هنگامی به صحنه آمد که اتحاد سلطنت‌های مطلقه نیمه فئودالی اروپا برای درهم شکستن اراده مردم فرانسه و نجات دودمان سلطنتی سرنگون شده، شکل گرفته بود. انقلاب اکتبر در روسیه، در مرحله اول با کمترین خونریزی به نتیجه رسید. مقابله طبقات حاکم - که به وسیله چهارده قدرت خارجی حمایت می‌شدند - با دولت نوپای کارگران و دهقانان بود که جنگ داخلی و خشونتهای آنرا به بار آورد. انقلاب ویتنام بی‌تردید با خشونت زیادی همراه بود. دستگاه جهانی هالیوود هنوز هم در باره خشونت و بی‌رحمی انقلابیون ویتنام قصه‌ها می‌پردازند. اما دادگاه راسل (دادگاهی که در اواخر سال‌های ۱۹۶۰ به ابتکار برتراند راسل برای بررسی جنایات آمریکا در ویتنام تشکیل شد) با مدارک و اسناد غیر قابل انکار نشان داد که تعداد ویتنامی‌هایی که در فاصله میان جنگ اول و دوم مقاومت به وسیله دیکتاتوری خاندان دیم در ویتنام جنوبی سر به نیست شدند، بیشتر از قربانیان جنگ دوم مقاومت بود. کسانی که برای اجتناب از خشونت و خون‌ریزی، انقلاب را می‌کوبند، فراموش می‌کنند که انقلاب خود، اقدام توده‌ها است برای از میان بردن خشونت و خون‌ریزی پنهان. انقلاب خود، اقدام توده‌های وسیع مردم است برای از میان بردن خشونت و خون‌ریزی پنهان و آشکاری که در نظام حاکم نهادی شده است و هر روزه از مردم قربانی می‌گیرد. با این همه، تجربه انقلابات مختلف نشان می‌دهد که خشونت نهفته در نظام حاکم هر قدر هم زیاد باشد، اگر طبقه حاکم در مقابل انقلاب به خشونت متوسل نشود. خشونت انقلاب به سرعت کاهش می‌یابد. تجربه افریقای جنوبی نمونه جالبی است. از تاسیس "کنگره ملی افریقا" که در راس انقلاب افریقای جنوبی قرار دارد، هشت دهه می‌گذرد. این سازمان چند دهه طرفدار مبارزه مسالمت آمیز و تر مقاومت منفی بود فقط خشونت و بی‌رحمی بی‌حدوحصر نژادپرستان سفید بود که مبارزان این سازمان را به طرف مبارزه مسلحانه کشاند. اما در یکی دو سال اخیر که رژیم آپارتاید تحت تاثیر عوامل متعددی حاضر شد از خشونت سرکوب بکاهد و در مقابل اراده اکثریت مردم به عقب نشینی‌هایی دست بزند، شاهد بودیم که خشونت از طرف مبارزان انقلاب نیز بلافاصله کاهش یافت. و اکنون روشن است که اگر دولت آپارتاید از شیوه‌های مودیان سازماندهی خشونت و کشتار دست بردارد، انقلاب ضد آپارتاید افریقای جنوبی می‌تواند بدون خشونت و خون‌ریزی به نتیجه برسد.

اما شاه بیت استدلال مخالفان انقلاب این است که هر انقلابی به یک استبداد می‌انجامد. حول این ادعاست که همه مخالفان انقلاب، از متعصب‌ترین محافظه‌کاران گرفته تا رفرمیست‌های جدید به وحدت نظر می‌رسند. و در اثبات همین ادعاست که یکی از ضددموکراتیک‌ترین نظرات سیاسی بیان می‌شود. عده‌ای از مخالفان انقلاب انکار نمی‌کنند که انقلابات عموماً در مقابله با فقدان دموکراسی شکل می‌گیرند. ولی آنها می‌گویند هر انقلابی بعد از سرنگون کردن نهادهای سیاسی سابق، وقتی می‌خواهد در خلای بوجود آمده، نهادهای سیاسی جدیدی را سازمان بدهد، ناگزیر به ظهور دیکتاتوری جدیدی را سازمان بدهد، در تبیین این "این ناگزیری" عده‌ای می‌گویند نفس شکستن نهادهای سیاسی نظام سابق باعث می‌شود که توده سیاه و تاریک‌اندیش مستقیماً به صحنه سیاست بریزند و شکل‌گیری دولت مبتنی بر قانون و نهادهای لازم برای برپائی دموکراسی را ناممکن سازند. این استدلال هر قدر هم با هواداری از دموکراسی لعاب داده شود، گویا تر و رسواتر از آن است که تعلق آن به هواداران "حزب نظم" یا طبقات حاکم، پوشیده بماند. در حقیقت سلطنت‌طلبان ایران در دهه گذشته، هر جا که لازم دیده‌اند و ناگزیر شده‌اند فحش و فضحیت را کنار بگذارند و در اثبات مضرات انقلاب و حقانیت سلطنت - این "موهبت الهی" - به دلایل عقلی متوسل شوند. معمولاً به همین استدلال روی آورده‌اند، مثلاً در فوریه ۸۴، در میزگرد هفته نامه "ایران و جهان" - یکی از نشریات سلطنت‌طلبان که تا چند سال پیش در پاریس منتشر می‌شد - شخصی بنام "جواد طبائی" مدعی شد که انقلاب ایران به علت نمیتوانست به آزادی منتهی شود که انقلابی خلقی بود و توده‌های وسیع مردم در آن شرکت فعال داشتند. البته این وحشت از فعال شدن توده‌های مردم در صحنه سیاست، از نشانه‌های انحصاری هواداران "حزب نظم" نیست! تقریباً همه جریان‌های لیبرالی نیز در این وحشت از فعال شدن توده مردم، با آنها سهیم‌اند. تصادفی نبود که حتی فردی مانند جان استوارت میل - که طرفداران دموکراسی لیبرالی او را "حواری-آزادی" می‌نامند - مخالف دادن حق رای به بی‌سوادان بود. و

هم چنین تصادفی نیست که دموکراسی مطلوب این مخالفان انقلاب حتماً بر نوعی طبقه‌بندی مردم به نخبگان و توده منفعل استوار است، دیواره‌ای که "نظم" و "قانون" یعنی ساختارهای سیاسی نظام حاکم، از آن پاسداری می‌کنند. نخبگان را از توده منفعل متمایز می‌سازد و اوضاع را تحت کنترل نخبگان نگه می‌دارد. شکستن این دیواره و حضور مستقیم توده مردم در صحنه سیاست، این نوع دموکراسی را بی‌معنی می‌سازد. در این نوع دموکراسی - توده مردم باید منفعل بمانند و برای منفعل نگه داشتن آنها، استفاده از هر وسیله‌ای مجاز است. اینجا انفعال سیاسی اکثریت مردم، به خاطر ناآگاهی و کم آگاهی‌شان، شرط قوام و دوام دموکراسی تلقی می‌شود و این حقیقت ساده فراموش می‌شود که همین انفعال سیاسی خود بزرگترین عامل دوام ناآگاهی و کم آگاهی سیاسی مردم است. همین وحشت از فعال شدن سیاسی توده مردم است. که مدافعان این نوع دموکراسی را در همه بزنگاهای سیاسی به صفوف ارتجاع و هوداران "حزب نظم" می‌کشاند. اما در عصری که توده‌های مردم بواسطه مجموعه‌ای از شرایط اجتماعی و سیاسی، به شرکت فعال در سیاست کشیده می‌شوند؛ آزادی مبتنی بر نابرابری، برای مردم چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟

گذشته از این وحشت ضد مردمی و ضد دموکراتیکی که در این استدلال مخالفان انقلاب نهفته است، این دلیل آنها با واقعیات خوانائی ندارد. با نگاهی به تجربه انقلابات می‌توان دریافت که اولاً هر انقلابی حتماً به استبداد نمی‌انجامد؛ ثانیاً استبدادهائی که بدنبال بعضی انقلابات شکل می‌گیرند، غالباً دوام و قوام استبدادهای پیش از انقلاب را ندارند. به عبارت دیگر انقلابات زمینه استبدادها را تقویت نمی‌کنند بلکه عموماً صولت و ظرفیت دوام آنها را می‌شکنند. بنابراین اگر با قاطعیت می‌توان گفت که تقریباً همه دموکراسی‌های بزرگ جهان ما در بستر انقلاب زاده شده‌اند؛ با همان قاطعیت می‌توان نشان داد که اکثریت قاطع نظام‌های استبدادی موجود در جهان ما - که متأسفانه شمارشان به مراتب بیشتر از دموکراسی‌های سیاسی است - از طریق انقلاب متولد نشده‌اند، بلکه برای حفظ منافع طبقات حاکم و گروه‌های صاحب امتیاز شکل گرفته‌اند و تداوم یافته‌اند و از برکت نهادهای حافظ "نظم" که مانع شرکت توده محروم در صحنه سیاست هستند، دوام آورند و با برخورداری از حمایت همه جانبه پاسداران نظم مسلط بر جهان، می‌توانند سر پای خود بایستند. اما استبدادهای انقلابی که مخالفان انقلاب به آنها اشاره می‌کنند. عموماً نه محصول انقلابات که نتیجه شکست آنهاست. اینها نه انقلاب که ضدانقلاب‌هایی هستند که در دنباله بعضی از انقلابات و در نتیجه از نفس افتادن نیروهای انقلاب پدیدار می‌شوند. پیشروی انقلاب، فعالیت‌های بوجود آورنده آن و مخصوصاً حضور بی‌واسطه توده محروم در صحنه سیاست نیست که در دنباله بعضی از انقلابات به این دوره‌های ضدانقلاب میدان می‌دهد. بلکه این دوره‌های ضد انقلاب و استبداد دقیقاً هنگامی آغاز می‌شوند که در موتورهای انقلاب اختلال ایجاد می‌شود و به توده محروم حاضر در صحنه سیاست مهار زده می‌شود. البته این استبدادهائی که از انقلاب زاده می‌شوند، استبدادهائی انتقالی هستند که انتقال از انقلاب به "نظم" را سازمان می‌دهند، انتقال از دموکراسی ذاتی انقلاب به "نظم" متلاشی کننده اراده مستقل توده مردم را. و بنابراین خصلت انتقالی، معمولاً نمی‌توانند در مخالفت صریح با انقلاب شکل بگیرند بلکه معمولاً ناگزیرند به نام انقلاب و پاسداری از آن در مقابل دشمنانش خود را توجیه کنند. و همین پوشش است که معمولاً اکثریت مردم را می‌فریبند و توده انقلابی بلافاصله نمی‌تواند دریابند که چرخشی در جهت معکوس انقلاب آغاز شده است. اما بررسی همه این ضدانقلاب‌ها با استبدادهای "انقلابی" نشان می‌دهد که اولاً بقایا و طرفداران نظام سابق در بوجود آوردن این نوع استبدادها نقش مهمی دارند. ردپای فشارهای مستقیم و غیر مستقیم آنها را در مورد همه انقلابات خفه شده می‌توان مشاهده کرد؛ ثانیاً میراث شوم نظام سابق، یعنی عدم آگاهی سیاسی توده‌های مردم، جهل و تاریک‌اندیشی مسلط بر آنها و فقدان تشکلهای توده‌ای مستقل در مورد همه انقلابات خفه شده وزن سنگین دارد. ثانیاً در غالب انقلابات خفه شده می‌توان درستی این گفته را دریافت که "ماهی از سر گنده گردد نی ز دم". به عبارت دیگر، معمولاً تسلط بخشی از نیروهای صاحب امتیاز یا امتیاز طلب نظام رهبری انقلاب با این نیروهاست که به شکل‌گیری استبدادهای انقلابی می‌انجامد. بنابراین هر استبداد "انقلابی" هر چند خود را تجسم ادامه انقلاب می‌نامد، در واقع نماینده نوعی بازگشت به ضدانقلاب است، بازگشت بخشی، جزئی یا جنبه‌ای از نظام سابق. با این همه اینها، حتی غالب همین استبدادها نیز در مقایسه با نظام سابق گامی به جلو محسوب می‌شود و نمی‌توانند بازگشت کامل به نظام سابق را سازمان بدهند. مثلاً تردیدی نیست که امپراطوری ناپلئون و تاج گذاری او - آنها با تبرک پاپ - نوعی بازگشت به سلطنت بوربون‌ها را نشان می‌داد. اما وقتی بازگشت واقعی بوربون‌ها اتفاق افتاد، تازه معلوم شد که امپراطوری ناپلئون در مقایسه با سلطنت بوربون‌ها تا چه اندازه گامی به جلو و متمدانه بود.

و بالاخره مخالفان انقلاب ادعا می‌کنند که دموکراسی و آزادی‌های سیاسی از طریق اصلاحات جزئی و تدریجی بدست می‌آیند و نه از طریق انقلابات. تردیدی نیست که بعضی از اصلاحات حتی بسیار جزئی و تدریجی نیز در گشودن راه دموکراسی و آزادی‌های سیاسی سهمی دارند، که هرگز نباید نادیده گرفته شوند. ولی استدلال رفرمیست‌ها بر یک مغلطه آشکار استوار است که کل را مجموع ساده اجزا نشان می‌دهد و هر یک از اجزا را مستقل از کل و مستقل از اجزا دیگر تلقی می‌کنند، در حالی که در مسائل اجتماعی و سیاسی نیز مانند بسیاری از حوزه‌های دیگر، گاهی تغییر پاره‌ای از اجزا بدون تغییر در کل و بدون دگرگونی ساختاری آن امکان‌ناپذیر است. اینکه کدام اصلاح جزئی در یک نظام سیاسی - اجتماعی مستلزم دگرگونی ساختاری کل آن نظام است و تغییر کدام اجزا بدون دگرگونی کل امکان‌پذیر است، سئوالی است که تنها در بررسی مشخص یک نظام در شرایط مشخص می‌توان به آن پاسخ داد. مثلاً در قرن نوزدهم، فرانسویان برای دستیابی به هر یک از اصلاحاتی که در انگلیس از طریق مسالمت‌آمیز صورت گرفته بودند، مجبور بودند یک انقلاب بکنند. یا هم اکنون در بسیاری از کشورهای جهان، برابری زن و مرد از نظر قانون، چیزی است که بدست آمده یا بدون دگرگونی ساختاری در نظام سیاسی می‌تواند بدست آید. اما هیچ آدم جدی نمی‌تواند انکار کند که دستیابی به همین خواست ساده در ایران بدون حذف حاکمیت فقه اسلامی، یعنی سرنگونی جمهوری اسلامی، شدنی نیست. رفرمیست‌ها اولاً دگرگونی ساختاری یک نظام سیاسی و اجتماعی را معمولاً مورد توجه قرار نمی‌دهند و کم اهمیت جلوه می‌دهند، در حالی که دگرگونی بسیاری از اجزا و عناصر یک نظام سیاسی و اجتماعی منوط به دگرگونی کل ساختار آنست. و بنابراین ثانیاً، توجه نمی‌کنند که حتی برای دستیابی به پاره‌ای از اصلاحات جزئی نیز راهی جز انقلاب وجود ندارد. ثالثاً فراموش می‌کنند که معمولاً و عملاً بسیاری از اصلاحات مترقی نیز در بستر مبارزات انقلابی بدست آمده‌اند و می‌آیند و غالب آنها را باید ثمرات تلاش‌های انقلابیون تلقی کرد و نه رفرمیست‌ها. رابعاً به جنبه‌های ارتجاعی پاره‌ای اصلاحات توجهی ندارند، در حالیکه بعضی از اصلاحات، صرفاً امتیازاتی جزئی هستند که طبقه حاکم برای حفظ سلطه خود و جلوگیری از تکوین اراده مستقل اکثریت مردم به مردم می‌دهد. به همین دلیل است که رفرمیست‌ها در بسیاری از موارد خواسته یا ناخواسته به حفظ وضع موجود و طولانی‌تر شدن عمر نظام‌های غیردموکراتیک یاری می‌رسانند.

انقلاب بهمن و مبارزه برای دموکراسی

با این همه، ظاهراً به نظر می‌رسد که انقلاب بهمن شاهد گویائی است علیه استدلال‌های طرفداران انقلاب، در این "انقلاب" برخلاف اکثر انقلابات از همان آغاز یک نیروی مترجع و تاریک‌اندیش، رهبری اصلی حرکات مردم را بدست گرفت و در نتیجه انقلاب، استبدادی از جهات متعدد بدتر از استبداد سابق بر پا شد. بنابراین مخالفان انقلاب در کشور ما مخصوصاً به آن به عنوان شاهدهی گویا و دم دست برای اثبات ادعاهایشان می‌نگرند و بر ریشه‌های تکوین ولایت فقیه در بطن خود انقلاب انگشت می‌گذارند. اما به نظر من، انقلاب بهمن دقیقاً از مواردی است که بهتر از هر برهان و دلیلی ضعف استدلال مخالفان انقلاب را نشان می‌دهد. مقدمتاً باید بر این نکته مهمی که ما راه کارگری‌ها در تحلیل انقلاب ایران از آغاز روی آن انگشت گذاشتیم، بار دیگر تاکید می‌کنم: رهبری روحانیت طرفدار ولایت فقیه در انقلاب بهمن بطور تصادفی بوجود نیامد بلکه از همان شروع روند انقلاب و دقیقاً در بطن آن شکل گرفت. به عبارت دیگر میان جمهوری اسلامی و انقلاب بهمن رابطه‌ای ارگانیک وجود دارد که آنرا نمی‌توان و نباید نادیده گرفت. بنابراین، برخلاف بسیاری از انقلابات، در اینجا نمی‌توان حساب ارتجاع بیرون آمده از انقلاب بهمن را کاملاً از حساب انقلاب جدا کرد. با تاکید بر همین نکته بود که ما همیشه می‌گفته‌ایم که شکست انقلاب بهمن، درست از هنگام پیروزی قیام بهمن ۵۷ آغاز شد و انقلاب از درون شکست خورد. و در همین رابطه بوده که مفهوم "انقلاب متناقض" را مطرح کرده‌ایم. این دقیقاً روی آن انگشت می‌گذارند و بعنوان شاهدهی از آن بهره‌برداری می‌کنند. مسلم است که ما نمی‌توانیم و نباید این حقیقت را به خاطر سؤاستفاده‌ای که آنها از آن می‌کنند، لاپوشانی کنیم. زیرا حقیقت، حقیقت است و همیشه روشن‌گر و آموزنده. و تصادفاً با تکیه بر همین حقیقت، بی‌پایگی ادعاهای مخالفان انقلاب را خیلی خوب می‌توان دریافت. با پذیرش این حقیقت. سئوال مهمی مطرح می‌شود: در انقلاب ایران، چرا مردمی که با همه توان به جستجوی آزادی برخاسته بودند، درست در حین همین خیزش به رهبری نیروئی گردن گذاشتند که سال‌ها قبل از آن، مخالفت صریح خود را با حق حاکمیت مردم اعلام کرده بود؟ فکر می‌کنم پاسخ این سئوال را دیگر همه می‌دانند. علل این حرکت

متناقض و ظاهراً حیرت‌انگیز، بارها در ادبیات سازمان ما تشریح شده است و تکرار آن توضیحات در اینجا لزومی ندارد. فقط کافی است بیاد داشته باشیم که تقریباً همه عوامل اصلی قدرت‌گیری ولایت فقیه، در بطن نظام شاهنشاهی و از برکت کرامات همین نظام که اکثریت قاطع مردم ایران را متقاعد کرد که دیگر نمی‌توان و نباید تحمل کرد و باز همین استبداد و بیدادگری مجال نداد که درک درستی از راه‌های رهائی و دستیابی به حق حاکمیت‌شان داشته باشند و بنابراین از چاله در نیامده به چاه افتادند. آن‌هایی که رفرمیسم را به جای انقلابیگری توصیه می‌کنند، باید به این سؤال جواب بدهند که در مقابل استبدادهایی مانند رژیم شاهنشاهی که هیچ صدای مخالفی را تحمل نمی‌کنند، امید بستن به اصلاحات تدریجی و جزئی به کجا می‌تواند برسد؟ بیاد بیاوریم که استبداد شاهنشاهی، درست در دوره‌ای که در آمد ارزی کشور در نتیجه افزایش قیمت نفت، چند برابر شده بود، فشار بیشتری را بر توده‌های محروم کشور وارد می‌آورد و زندگی کردن حتی در حلبی‌آبادها را تحمل‌ناپذیر می‌ساخت. آیا درست در همین دوره نبود که استبداد و سرکوب بیش از هر زمان دیگر خصلت فشرده‌تر و ضربتی‌تر پیدا کرد و حتی احزاب نمایشی شاه ساخته نیز با اعلام "حزب رستاخیز مردم ایران" رسماً برچیده شدند؟

آیا فراموش کرده‌اید که در همین دوره در زندان‌های و شکنجه‌گاه‌های رژیم شاهنشاهی چه می‌گذشت؟ دوره‌ای که موقعیت رژیم آشکارا محکم‌تر شده بود و هیچ خطر بالفعلی تهدیش نمی‌کرد و بنابراین قاعدتاً تمام شرایط مساعد برای اصلاحات سیاسی در اختیارش بود. اخیراً یکی از سلطنت‌طلبان (امیر طاهری در مصاحبه‌ای با کیهان لندن، به مناسبت انتشار کتاب تازه‌اش به نام "زندگی ناشناخته شاه" در دفاع از استبداد شاهنشاهی سعی کرده بود که حتی جنایت تکان‌دهنده قتل بیژن جزئی و همراهانش را به نحوی توجیه و رفع و رجوع کند. در مقابل چنین منطقی که کارنامه سیاه جمهوری اسلامی را هم چون دلیلی برای توجیه کارنامه سیاه استبداد سلطنتی می‌نگرد، چه می‌توان گفت؟ این منطق هر چه باشد، در ضدیت آن با دموکراسی نمی‌توان تردید داشت. بحث بر سر این یا آن جنایت موردی نیست. بحث بر سر نابودی مجموعه امکاناتی است که بدون آنها مردم یک کشور نمی‌تواند راه دستیابی به حق حاکمیت خودشان را تشخیص بدهند. آیا می‌دانید که در آستانه انقلاب بهمن، در میان رهبران رده اول دو سازمان "فدائیان خلق" و "مجاهدین خلق" یعنی پر نفوذترین سازمان‌های سیاسی رادیکال ایران در آن هنگام - حتی یک چهل ساله وجود نداشت و غالب آنها حدود ده سال از عمر ۳۰ - ۳۵ ساله‌شان را یا در زندان‌ها گذارنده بودند، یا در حال جنگ و گریز با نیروهای پلیس سیاسی و خانه‌های تیمی؟! آیا همین نکته کوچک ابعاد عظیم جنایاتی را که استبداد سلطنتی در حق ما کرده است، به خوبی نشان نمی‌دهد؟

انقلاب بهمن تلاش عظیم و شکوهمند اکثریت قاطع مردم ایران بود و برای دستیابی به آزادی، نفی این خیزش عظیم و هم‌چنین به بیراهه کشیده شدن فاجعه بار آن شاهد تجربی گویائی است در اثبات این حقیقت که تا زمانی که طبقات حاکم، سرکوب آزادی و اراده اکثریت مردم را شرط اصلی حفظ امتیازات‌شان می‌نگرند، انقلاب تنها راه و در عین حال معقول‌ترین راه دستیابی به آزادی و دموکراسی است.

این مقاله اولین بار در راه‌کارگر شماره ۹۳ چاپ شده است.